

دکتر محمد یگانه

فرانکفورت - آلمان

امواج آرامش

آیا شعری را خوانده‌اید که اندیشه‌ای سهمگین کلمه به کلمه نیروی مقاومت خود را در قبال قدرت شاعر گم میکند و سراپا تسلیم میشود؟

اوبیا آن اندیشه هر بار بهمان رسم طراری و چپاولگری شروع میکند و هنوز نه از کمین کردنش و نه از چپاولش و نه از زمین خوردنش عار دارد. اما در هزار دفعه که آن اندیشه را میگوید و درگیر و در تلاش با او شکست میخورد یکدفعه شاهد ظفر میشود و آن تلاشها در این شعر - باوج عظمت خود میرسد. هم شکست شاعر از اندیشه و هم ظفر او از اندیشه زیبایی و عظمت دارد.

اگرچه من از خصوصیات دو شاعر صحبت کردم ولیکن این دو وجه یک شاعر بزرگست. ما تا چشمان تیزبین برای جدا ساختن این دو لحظه و دو مولفه وجود او را نداریم از درک خلاقیت او دوریم. کیست که در بیت به بیت یک شاعر بزرگ بتواند این دو حالت را که در کنار همند - از هم جدا سازد؟ کیست که بگوید در اینجا او اندیشه را در پنجه گرفته و یا اندیشه او را در پنجه دارد؟

دنیای یک چشمان

روزنه‌ای به نهاد انسانست که از آن - انسان نفرت انگیز و مضحک

می‌نماید.

دیده‌ای که این نفرت انگیزنده‌ها را طوری به بیند که او را بخنده بیند از نند
 نادر تر و بزرگتر از دیده‌هائست که انسان را از روزنه دیگر او - دوست داشتنی
 و متعالی می‌بیند .

انسان در درون چشم دارد - یکی آنست که او را در نفرت انگیزی و
 مضحکیش می‌بیند و دیگری که او را در تعالی و دوست داشتنی بودنش می‌نگرد.
 چشم اولی غالباً تاریک یا نابیناست - یا آنکه گاهگاهی آنرا می‌گشا یاند
 و با این چشم و دیدنی‌هایش دل خوشی ندارد .

چشم دوم - چشمیست که دیدنی‌های آنرا ترجیح می‌دهد. با این چشمست
 که در سراسر عمر - سراسر جهان را می‌بیند .

در این چشمست که او خود را زیبا و بزرگ می‌شناسد - عاشق زیبایی‌ها و
 بزرگی‌هاست - در این چشم چه خود را در خدا به بیند و چه خود را خدا به بیند
 در این چشم چه خود به مفهوم عرفان خدا شود و چه خود به مفهوم ما دیون
 خدائی جز خود نشناسد - هردو هیچ با هم تفاوت ندارد . همین چشمست که
 در هر دو جا می‌بیند. انسان از بس که با این چشم دیده است - این چشم درشت
 و قوی شده است . *پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

ولی چشم اول را از بس بسته نگا، داشته و بکار نینداخته پژمرده و تیره
 و کمسو شده است.

ما اگر نمیتوانیم بخندیم - برای آن است که این چشم در ما
 نمی‌بیند .

با همین چشمست که می‌بیند نیم تنه‌ای که در چشم دیگر خدا می‌نمود
 - نیم تنه باقی همان تن شیطانست.

با این چشمست که آنچه بزگواری و عظمت در چشم دیگر بود - دنباله خردی و پستی است.

با این چشمست که می بیند با چه حالات سحرانگیزی چگونه او از خردی - بزرگی - از حماقت - عقل - از پستی - عظمت - از خود پرستی - فداکاری - از شیطان - خدا میسازد.

ناگهان همین چشمست که می بیند آنکه این دستگاه سحر را می چرخاند و می گرداند - همان خود اوست.

تا وقتی نمیدانست «که» در این کار گاه دست دارد این اعماق نفرت انگیز بود.

اما این چشم جرئت میکند که خود را افسونگر و ساحره واقعی این دستگاه بشناسد ناگاه به درك این قدرتی که شیطان او را - بخدایش تبدیل میکند - بدیهای او را به نیکیش تحویل میدهد خردیهای او را بزرگی میسازد - از کثافتیهای درون پاکی روح پدید میآورد - میرسد و او را شادی عظیم فرا میگیرد.

درک این قدرتی که از نفرت انگیزها - دوست داشتنیها - از دوست داشتنیها - منقورها را سحر میکند - قدرتی که بدی را نیکی می نماید - خود پرستی را فداکاری می نماید قدرتی که در چشم دوم - دیده های چشم اول را می پوشاند - با درك این قدرت سحر انگیز بخنده می افتد.

از این ببعد او بادو چشم خود می بیند.

يك چشم مردم کور است. آنکه میتواند به عظمت و حقیر - به نیکی و بدی - به کفر و دین بخندد - دو چشمش باز شده است.

از تقوای پاره پاره شد

روح بزرگ در يك عمل خود- هزار عمل را میفشرد و بدین ترتیب يك عملش پر از وجوه گوناگونست و در هر وجهی - عمل روشن و قاطع و معنی دار است.

يك روح خرد - يك عملش را در هزار عمل پراکنده میکند. در هزار عمل پخش و پاره میکند و بدین ترتیب عملش همیشه گنگ و نامشخص است و معنی تمام نمیدهد.

روح بزرگ نمیکو شد در يك عمل خود هزار عمل را بگنجانند. بلکه تقوا و مقصدی که آن عمل باید داشته باشد. میکوشد یکجا و بتمامی در همان عمل دریابد و تحقق بدهد. تلاش او در آنست که مفهوم آن تقوی در او جش - در همان يك عمل تصرف شود. عمل برای او گردش يك چرخ نیست که هر چه تکرار شود مفیدتر باشد - بلکه هر عملی - فردیتی دارد و قابل تکرار نیست. هر عملی بایستی باوج معنایی و ارزشی که در او تصور شده برسد. ظهور آن عمل برای او دفعه اول و دفعه آخر است. او دفعه دومی را نمی شناسد که بفکر تصحیح یا تکمیل همان عمل باشد. دفعه دومی را پیش بینی نمیکند که از عملش پشیمانی داشته باشد و او را در سلسله ای از تعویق اندازها بخورد. هیچ عملی دفعه دوم ندارد در پشیمانی قابلیت تکرار پیدا نمیکند. پشیمانی بر «خرافه تکرار عمل» متکیست. بشر میخواهد که در پشیمانی عمل را قابل تکرار کند.

يك روح خرد- تقوایی را که در عمل میجوید- در هر عملی میجوید- در هر عملی بعقب می اندازد - در هر عملی رعایت خاطر چندطرف و مصالحه

با چندین شرایط باید بکنند. در هر عمل بایستی بوصول خرده‌ای از آن دل خوش کند. بدینسان يك عمل او در هزار عمل هنوز از آب در نمی‌آید. يك عمل در هزار عمل تمام نمیشود و آن تقوی هیچگاه در تمامی و اوجش درك نمیگردد. در هزار عملش. تکاملی را که بایستی در يك عمل کرده باشد. ندارد. ولی روح بزرگ. در يك عملش. در آن تقوی تکاملش را پایان رسانیده است. از این نقطه نظر است که برای روح بزرگ يك گفته. يك عمل اوست. در يك گفته. کتابی میگوید و برای روح خرد. يك گفته. بایستی در هزار گفته بمعنا رسد. او بسیار میگوید تا بالاخره يك معنی گفته شود.

روح بزرگ کم کار است. تا موقعی که تعداد عمل میزان ارزش عمل باشد. باید او را تحقیر نمود.

روح خرد پرکار است. اگر چنانچه انبوه تقوا دلیل عظمت تقوی شود. باید او را ستود.

سنگ ریزه‌ای سخت

هر فکری که در دنیای من هست. میخواهد در من نفوذ کند. مرا ببلعد. بمن حکومت کند. من از این اسارت و محکومیت سیر شده‌ام. من در این بلعیدنها مثل یونی از هزار معده و روده گذشته‌ام و دیگر هوس بلعیده شدن ندارم. لذا بفکر افتاده‌ام که فکری از خودم خلاق کنم. فکری از خود بیرون بکشم و در دنیا بگذارم. فکری که تنها از خودم باشد تا در دیگران نافذ باشد. آنرا ببلعد و بر آنها حکومت کند. بالاخره من نیز این هوس را دارم که دنیائی از معده و روده‌های افکار من رد شوند. اما حالا که قرار است فکری از خود برای نفوذ بگذارم. دندانهایش را کند و شکسته میکنم تا کسی را در جودن نخراند.

و خرد نکند. از معده‌اش ترشیه‌های تند را و فشارهای شدید را میگیرم تا هیچکس را خمیر و ترشیده نکند و روده‌هایش را آنقدر گشاد میکنم و آنقدر از قدرت جذبش میکاهم که نه از ماندن در آن به عذاب افتند و نه از جذب نیروهایشان بمن. از کار بیفتند. ولیکن این فکر بشر دوستانه من. با چنین دندان و معده و روده‌های ملایمش کسی را جلب نخواهد کرد و نفوذی در کسی باقی نخواهد گذاشت. اگر فکر من برای تأمین آزادی خودم میباشد نه برای نفوذ در دیگران. راه بهتری برای آزادیم باید بیابم. این راه را امروز یافتیم. من از افکار خود پتک‌هایی میسازم که مرا چنان بکوبند و بفشارند که از سخت‌ترین سنگ ریزهای دنیا بشوم.

از روزی که از فکر خود پتک وجود خودم را ساخته‌ام - نمیدانید بچه آزادیی رسیده‌ام هر کسی حق دارد مرا ببلعد و هر کسی مرا بر راحتی بدون جویدن می‌بلعد. اما سبب سوءعاضمه هر فکر می‌شوم و هیچ فکری نمیتواند مرا در هم بکوبد و هضم نکند. افتخار بآن نیست که من با افکارم به دیگران حکومت کنم. افتخار باینست که کسی با افکارش بمن نمیتواند حکومت کند. آیا افکار من می‌تواند پتکی برای سخت کردن دیگران باشد؟

خرافه و وظیفه ابدی

وظیفه‌ای که ما در مقابل دیگران داریم. در اثر حقیقت که دیگران بر ما دارند و با این حق تنفیذ قدرتی بر ما میکنند. وظیفه‌ای که دیگران در مقابل ما دارند. در اثر حقیقت که ما بر دیگران داریم و با این حق می‌خواهیم تنفیذ قدرتی بر دیگران بکنیم. وظیفه مفهومیست که قدرت برای ابقاء خود پدید می‌آورد.

آزادی انسانی در هر کسی - در پی آنست که او در قبال هیچکس وظیفه‌ای نداشته باشد - تلاش انسان همیشه در محو و نفی و کاستن وظیفه‌های خود است. اجرای وظیفه - همیشه کاستن وظیفه است. حتی اگر وظیفه‌ای را ابدی به پندارد - در اجرای هر عملی - می‌خواهد از بار آن وظیفه بکاهد. غرور شخص وظیفه‌دار همینست که با انجام وظیفه - حق و بالطبع نفوذ قدرت دیگری را از خود منتفی می‌سازد. انجام وظیفه - همیشه با درک حصول آزادی از دیگری - توأم است.

در قبال وظیفه - مردم روشها و حالت‌های گوناگون دارند - با این حالتها طریقه اجرای وظیفه و رهائی از فشار آن تفاوت دارد. مردم با آنکه تا آنجا میتوانند (خود را توانا می‌پندارند) این وظیفه را انجام میدهند و مابقی را از سر خود باز میکنند.

یا آنکه در قبال آن بی‌اعتنا و لاقید هستند - یا آنکه وسوسه شگفت‌انگیزی در بر آوردن وظیفه خود دارند - یا آنکه همانقدر که خود را در وظیفه مرهون میدانند - بهمان اندازه - بدون اندکی کمی و بیشی - پس میدهند. یا آنکه هر چه میکنند - وظیفه خود را تمام نشده یا تمام ناشدنی میدانند و تا ابد خود را مرهون می‌شمارند.

همانطور اشخاصی که ما بدانان خود را مرهون می‌شماریم - حالت‌های مختلف دارند - یکی وظیفه را بلافاصله می‌طلبد و دقیقاً روی برابری حق خود (آنچه که او خود حق می‌پندارد) و وظیفه‌ای که میتواند مساوی با آن باشد - حساب میکند و مصردر تاعدیه آنست.

یکی - دیگری را به وظیفه‌اش نمی‌خواند و در قبال تاعدیه و برگشت حق بی

اعتنا و لاقید است.

یکی - میکوشد که بهر نحو که شده - دیگری ولو آنکه بخواهد - وظیفه‌اش را انجام ندهد و این حق را برنگرداند و همیشه مرهون او بماند . چنین کسی از مرهونیت بیشتر دیگران لذت می برد - تا از بازگرفتن حسابهای خود.

یکی - وظیفه دیگری را در فبال خود به اندازه‌ای بالا می برد که قابل پرداخت و حساب نیست و دیگری در وظیفه گذاری - همیشه مرهون میماند و او همیشه ناراضیست.

کسی که در فبال وظایفش بی اعتنا و لاقید است - یا آنکه بیحقی که دیگران بر او دارد قائل نیست - یا ارزشی بکارهایی که برایش انجام داده اند نمیدهد یا آنکه عمق نفوذ قدرت آنانرا (در تربیت - در القاء افکار در خود دادن عبادات) درست حدس نمی زند و سطحی تراز آن می شمارد و می پندارد که در واقع هست . بی اعتنائی نسبت به وظایف - از بار قدرت دیگران بر او نمی کاهد و از سنگینی آن بار که نا آگانه بودوش دارد - بی خبر است . ولیکن آزادی خیالی برای خود تاء مین کرده است . مزه‌ای از آزادی انسان دارد ولی هیچگاه از آزادی تغذیه نمیشود . وظیفه با بی اعتنائی کمتر نمیشود .

مردمی که و سوسه فراوان در اجرای وظیفه دارند - کسانی هستند که نمیتوانند هیچ باری را تحمل کنند و شتابی در بار انداختن از خود دارند. اینان در واقع نمیخواهند هیچ وظیفه‌ای بعهده بگیرند و نفرت از قبول آن دارند و این وظیفه مثل عقده‌ای ناگشوده بردل آنها حمله میزند و تا آنرا تاء دیه نکنند - نفس

راحت نمیکشند .

اجرای وظیفه اینها روی نرفت از قبول وظیفه است نه بعثت مسئولیت در قبال وظیفه یا علاقه به آن .

سالمترین مردم کسانی هستند که در وظیفه می‌توانند روشن و معلوم محاسبه کنند و داد و بسته‌های آنها - هیچکدام در تقسیم و تفریق - ارقام بی‌انتهای و اعشار پاره نشدنی باقی نمیگذارد . برای اینها - وظیفه در اجرا - تمام شدنی و قابل تاءدیه است و اجرای وظیفه را در تمامیتش - برای وصول به آزادی انسانی لازم و قاطع می‌شمرند .

کسانی که هر چه میکنند - وظیفه خود را تمام نشده میدانند - آنانی هستند که در محاسبات خود همیشه گرفتار این اعشار خرده - صدم و هزارم می‌باشند و هیچگاه وظیفه آنها با این رقمهای اعشاری ولو خرد (که در اثر توجه لاینقطع آنها چنان بزرگ شده که غیر قابل اغماض است) پایان نمی‌رسد . در این اشخاص خرافه وظیفه ابدی - وظیفه لایها به - پدید می‌آید .

اگر چه وظیفه - خواهان پس دادن آنچه گرفته ایم میباشد - ولیکن قدرت سعی در این حساب را مبهم و انتها ناپذیر کند . مفاهیمی خلق میکند که حساب وظیفه در آنها روشنی خود را از دست بدهند . خرافه وظیفه ابدی را برای اسارت انسانی پدید آورده‌اند .

قدرت - برای تنفیذ و ابقاء دائمی خود - معتقد بوظیفه پایان ناپذیر

میشود .